

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

حزب کار ایران (توفان)

۰۵ فبروری ۲۰۲۱

ادبیات مارکسیستی به زبان مختصر و ساده

شناخت سیر انعکاس واقعیت عینی در مغز انسان و در عین حال نتیجه آن است. از واژه شناخت دو معنی مستفاد می‌شود: در معنای عام و جامع، شناخت واقعیت عینی است که در طول تاریخ بشر تکامل یافته است و از این پس نیز تا بی‌نهایت تکامل خواهد یافت و در معنای محدود و خاص، به شناخت این یا آن شیء یا پدیده اطلاق می‌شود.

اصل اساسی شناخت که تمام تکامل تاریخ و به ویژه تکامل علوم آن را تأیید می‌کنند، این است که شعور انسان قادر است واقعیت عینی را بدرستی انعکاس دهد و بشناسد. فلسفه مارکسیسم جهان را شناختنی می‌داند و در این امر هیچ‌گونه تردیدی به خود روا نمی‌دارد. نظر کانت درباره این که «شیء به نفسه» (ماهیت) هرگز شناختنی نیست و انسان فقط «شیء برای ما» (نمود) را می‌تواند بشناسد، خلاف همه دست‌آوردهای پراتیک تاریخی انسان و پیشرفت‌های علوم است. هیچ‌گونه شکاف عمیقی ماهیت و نمود را از یک دیگر جدا نمی‌سازد. انسان قادر است از نمود اشیاء و پدیده‌ها به ماهیت آنها پی‌ببرد و از شناخت «شیء برای ما» به شناخت «شیء به نفسه» دست یابد.

چنان که از تعریف مقوله شناخت برمی‌آید، شناخت مانند سکه دارای دو روی است. یک روی عینی و یک روی ذهنی؛ روی عینی شناخت، جهان مادی است که منبع شناخت است و در خارج از ذهن و مستقل از آن وجود دارد. جهان مادی پیش از آن که انسان بر روی کره زمین پدید آید و شناختی صورت گیرد، وجود داشته است. روی ذهنی شناخت، استعداد انسان در علم به جهان مادی است، در کیفیت و خاصیت مغز انسان به مثابه ابزار شناخت است. تأثیر اشیاء و پدیده‌های جهان مادی بر روی اعضای حواس انسان که به صورت احساس، ادراک و تصور تجلی می‌کند، سنگ بنای انتزاع و تعمیم است که انسان را به شناخت ماهیت این اشیاء و پدیده‌ها رهنمون می‌شود. با توجه به دو روی شناخت نخست این نتیجه به دست می‌آید که شناخت از لحاظ محتوای عینی است، اگرچه خود پدیده‌ای ذهنی است، پدیده‌ای ذهنی از این جهت که در ماوراء انسان شناخت مطلقاً مفهومی پیدا نمی‌کند و سپس این نتیجه که شناخت جهان مادی و حتی شناخت یک شیء، یک پدیده یا یک سیستم هیچگاه یکباره دست نمی‌دهد. شناخت، هر چه باشد، یک پروسه است و بنابر این نسبی است، نسبی به این معنا که تابع محدودیت‌های اجتماعی است. این محدودیت‌ها مربوط می‌شوند به اولاً به محدودیت ابزار و آلات تحقیقات علمی که پراتیک تولیدی باید در اختیار انسان قرار دهد و بدیهی است هر چه تولید تکامل بیش‌تری بیابد، و وسائل تحقیقات علمی کامل‌تر و دقیق‌تری در اختیار انسان می‌گذارد که به اعتلای شناخت یاری

می‌رساند. ثانیاً سطح «دانش بشری» هر بار باید گسترده‌تر و پهناتر شود تا دسترسی به شناخت عمیق‌تر و تئوری‌های علمی جدید امکان پذیر گردد.

نظریه داروین چنانچه سطح دانش در مسأله تبدل و تحول موجودات زنده به درجه معینی نرسیده بود، امکان بروز نداشت. تئوری نسبیت اینشتین بر پایه دست‌آوردهای علمی گوناگون بنا گردید. مارکسیسم بدون وجود یک سلسله معلومات و تئوری‌های علمی، فلسفی و اجتماعی امکان‌پذیر نبود و غیره. هیچ تئوری یا فرضیه یا قانون علمی ابتداء به ساکن از آسمان فرو نمی‌افتد. علم اساساً به نزول حقایق از آسمان‌ها معتقد نیست و هر تئوری یا فرضیه علمی ناگزیر مسبوق به سابقه است. تئوری جدید که بر پایه معلومات علمی موجود بنا می‌شود، التقاطی نیست، جمع جبری معلومات پیشینیان نیست. مارکسیسم نیز چنین است. مارکس با کشف قوانین عام تحولات و تکامل جهان مادی (طبیعت و اجتماع) و کشف قوانین دنیای سرمایه‌داری، بنائی چنان عظیم برپا کرد که از هیچ طوفانی هر اندازه هم مخرب و ویرانگر باشد، آسیبی نخواهد دید. از زمان پیدایش مارکسیسم تاکنون حوادث تاریخی بسیاری روی داده که چهره جامعه را به کلی دگرگون ساخته‌اند، طی این دوران تئوری‌ها و مکاتب فلسفی و اجتماعی گوناگون پدید آمده که در بوتۀ فراموشی و نیستی افتاده‌اند. اما پیشرفت و تکامل شناخت جهان مادی پیوسته آموزش مارکس را مورد تأیید قرار داده و تکامل می‌بخشد. نیروی حیاتی مارکسیسم در این است که حقیقت است و حقیقت را نمی‌توان به گِل اندود.